الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ کہ ملفوظات ملک المشائخ سلطان السالکین منہاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المہتدین خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ موسوم بہ

دلیل العارفین

جمع کردہ حضرت مقتدا العارفین حسین المحبۃ قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز

در مطبع فیض حسن قیصر سنند
حاجی محمود والا لکھنؤ مطبوع

بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفهٔ علوم ربانی واین نفحهٔ فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتدین معین الله والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نبشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تسبیح قسم سویم در اوراد و جز ان قسم چهارم در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب دام قدره سنه اربع عشر و خمسمایه قسم اول روز پنجشنبه مجلس اول درویشی نحیف ضعیف یکی از سالکان او را بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین بختیار اوشی چون دولت پایبوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد مسجد امام ابو اللیث سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومن همین نماز است
پس باد انوار جمله بمقام و پیوستن بحق اوّل همین نماز است انگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردکار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب باید که
لایق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود در انچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هرجا که خدمت خواجه مسافر می شدند دعاگو برابر بودی و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمتی بمن روان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود هرکه یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز ان ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامی برسد که پیر مشاطه مرید است زیرا چه هرچه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج رفتی
و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقیه ابا مانست مینویسد در ان که هر روز از آسمان دو فرشته

فرو دمی آیند یکی بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید
و بدانید هر که فریضهٔ خدای عزّ و جل نگذارد و از زنهار خدای عزّ و جل بیرون آید
فرشتهٔ دویم بر بام حظیرهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد لگری برابر اولیا
بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
که یکی از سنت ست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتانرا
بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی رح یکجا بودم وقت نماز شام بود
خدمت خواجه رح تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما
میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد ازان خواجه اجل سوگند
خورد که ازان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از امروز
باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی
بطریق ترغیب بروایة ابو هریره رض در رفقه سنت نبشته است که هر اندامی
را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطورست از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از آن زیاده کردن ستم باشد بعد از آن
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض رحمه در وقت وضو در دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش و در شرح خویش ایشان
بنویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز آرند و نگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مرحبا بر اسجده کننده نیست
آنگاه [illegible] لفظ مبارک [illegible] که تقیه بنویسند که از رسول [illegible] والسلام
آمده است که [illegible] والبیار للتحید [illegible]
[illegible] شستن [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] است که [illegible] آمده است
[illegible] رسول الله صلی [illegible] علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] آنگاه فرمود [illegible]
[illegible] آمد که [illegible]

چنین بی ادب وار در آیند که در می آئی پس ازان روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
و در یکزمان چند هزار تجلی و حال در روی دمبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دُری که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا بینند بپسندند تحقیق بدانید که او عارفست بعد ازان
همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در رو هم دوست ست و اگر نشسته
است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر
بیدار ست در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند بعد ازان فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و برجای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود
ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان
گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و برجای نماز قرار
گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش
خواهند که او ازانجا برخیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی ره
در عمده خویش مینویسند و آن اشارت ست از اسرار الهی که روزے
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر خوف بگداخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
امت تو یکی سوزنان که ایشان بانگ نماز می گویند زیرا چه آنزمانکه ایشان

بانگ نماز میگویند هر که می شنود بجواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده آمرزیده می گردند دویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگویند و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشانرا با اهل ایشان بیامرزیدم سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود بهر کسی نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسانرا بیامرزد چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آنروز که من در میان ملکوت بودم در صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی ازان او که باشد با او بیامرزد و ازآتش دوزخ خلاص دهد بعد ازان فرمود که در فقیه الاکبر نبشته دیده ام بروایة امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آنزمان که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد بسیار بخشش ست از برکت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه رسانید آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود و بدان چیز فرو ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد برو عرض کنند بدان وقت او دران نه بیند مگر همه دران چیز که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم بیا شد و آن زمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد او تبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالتی
است آن زمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عزوجل داند کجاست
و بکجا میرسند و کی باز می آیند زیراچه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان درانجا
کجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤالدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
است آب برساند و ترکند موی های خویش را که اگر یکموی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی
برپای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوای تابستان
باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی ره که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد و او را با حوا صحبت افتاد مهتر

جبریل علیه السلام بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبریل علیه السلام
این را ثمرۀ و مکافاتی هست گفت ای آدم علیه السلام بعدد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مر ترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافرینند تا روز قیامت
عبادت میکنند و ثواب آن مر ترا باشد بعد ازان مهتر آدم صلوات الله علیه
وسلام گفت یا اخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن ست چون او غسل از حلال کند
بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او نبویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافرینند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکنند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی ست که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اوّل روندگان راه شریعت اینست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هرچه فرمان شریعت ست بجای آرد ازان فرمان
ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دویم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد ازان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت ست و آنچه ذره
فرمان ست بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی ازان تجاوز نکنند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبۀ معرفت رسید آنجا هم شناخت و جائیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین مرتبه رسد پس هرچه می طلبد بیابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود ازوے شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون بیزار فرد گردد پس مقام فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بشتر گیرد که از همه بیگانه گشت انگاه همدرین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز بیشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان آن نماز او را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درہاے آسمان بکشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا ببرند درهای آسمان کشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان همدرین محل فرمود وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردی را دید که نماز می گذارد و در رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب چهل سال ست که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پرآب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان ہارونی ره که فردا ر قیامت از
انبیا و اولیا تا انجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بر وست زبانیه دوزخ گرفتار گشت
انگاه هم درین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده ست
اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی دران غار مسکن
داشت شیخ اوحد محمد الواحد عزیزی گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان مانده بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش وی را واستاده دعاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد
تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن نا بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشانرا
خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی اما اینک امروز درین غار چند سال ست که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال
است که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روزی گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز می گذارم در خود می بینم و میگریم که اگر ذره
آنچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گردد به یک زمانی
طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آورد کاری کرده باشی واگرنه عمری ست که بغفلت از مای رود و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلّم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر نزدیک خدای تعالی در دنیا و دشمن تر
بقیامت بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت بگذارد و در وقت نگذارد
بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب نمیدانم حق نماز بجای آرم یا نه چون حکایت بگفت بیبی بهش داشت
برگرفت مراد او این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی واگرنه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون بر پا شد
خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز او فریضه و سنت
و رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد ازان
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد رحمه الله علیه نوشته خدای
عز وجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی
جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ

مدح و بعضے بر سبیل ترغیب و بعضے بوجه ترهیب مربند گانرا و اندرین هفتصد
جای وصیت کرده که نماز را بر پای دارید که ستون دین نماز ست آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرایط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
و شناخت باریتعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید همه
انجا بدوزخ فرستند بعد ازان بموقف دویم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از انجا با موکلان دوزخ
فرستند بعد ازان در موقف سویم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید بر هد و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد های های
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد ازان چون خواجه این فواید تمام کرد
هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایبوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته
از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد
بعده او حد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوید گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز در آید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه
نمائیم که حدیث با را خبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی ره در واقعه نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّلٰوتَیْنِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نوّر الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایت ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی مهر و د ... شود پس یاران روی بزمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت او تعیین شود فرمود
وقت آنیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نشده باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد
بعد ازان فرمود ... این قصه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان هارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اَسْفِرُوا
بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید
و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در
تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث
آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ
جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که
وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه
کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز
بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامه اعمال تو نبشته شد
آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز میرود بعد ازان بر لفظ
مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام
لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا صَلٰوةَ لَهٗ بعد درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که در تفسیر امام زاهد آمده است
فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد که ویل چاهیست
اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی ست اندر دوزخ [illegible] را ان وادی
عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند
و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرموده که [illegible] هفتاد هزار بار
سجده ای [illegible] جل جلاله از درد و عذاب آن که بار [illegible] عذاب [illegible]
برای کدام طایفه خواهد بود فرمان آید برای [illegible]

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند خانه رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب فرو شود تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دروغ گفتن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد کوئی خان ومان خود را ویران کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی از حد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت ازوی شنیده ام فرمود که وقتی خدای عز و جل بر حضرت موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد و فرمان آمد که یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست و مار و کژدم زرآن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبهای دنیا خشک گردد و از تیزی ان کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای دو کس آفریده اند یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند دوم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید
که من سوگندی امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
شد بعده قسم راند تا بزیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفریده
سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس
نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودے
چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت
خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس
حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
که چون بلای دوست بازگردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان
شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
بعد ازان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود
که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند
صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش
نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
تقواه فرمود این سخن به شیخ شهاب الدین نزدیکتر است و سابق ست زیراکه
در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره گفت که صادق در دوستی مولی کسی بود که چون او را در روی محنتی رسد او در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار گفت که در دوستی مولی کسی صادق ست هر بلای و جفای که از دوست بدین کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین بایستی بعد ازان خواجه شقیق ره فرمود که در دوستی مولی کسی صادق بود اگر او را ذرّه ذرّه گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره ست در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اوّل بازی خنده قهقهه ست اما در گورستان منع آمده ست که آن جایگاه عبرت ست نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مُردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک راند و هم درین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی که در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را پرسیدم که حال ماجرا چیست که چنین ضعیف و حقیر ان بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در وی بود بیش ازین که ما میگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزدیک گور
قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از آن گور
آواز برآمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم و او را وداع کردم و جای فرصت
من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می ریزیم و این یادی کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام ازین سبب دیده
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زمان که بالا برآوردند
چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار میدانستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که در آن

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی
باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی
در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
در آن صومعه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد
مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این
سخن بگفتی که این درویش را بدعا را ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت
توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی
گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی
اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته هست که ما را از گریه نمودن او گریه کشادی
که این چه مردست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدی نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش
است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذرهٔ معلوم شود که بر ایشان
چه معامله میرود استاده بر خود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که
عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مردهٔ آن گور را عذاب میکردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت
آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگدازم
از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه
همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عزوجل باز می ماند پس باز سیگردند
دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که بسلامت توانیم
گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود بجاست
در گریه مشغول شد بعد از ان خواجه های های بگریست پس ای درویش
بدان خدای که جان من در قبضه اوست از ان روز باز تا غایت امروز
دعاگو برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود
می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس بگذرم آنگاه فرمود
که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً
و قصداً پس اوست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود
که در روضه امام یحیی ابوالخیر زندوسی رہ نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم مَنْ اَكَلَ فِي الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَمُنَافِقٌ یعنی هر که
بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رہ در گورستان
میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان
این سخن ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من بهر آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام وشراب خورد او منافق باشد زیراچه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه
می کنید و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند واسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده وگوشت وپوست ریزنده وجمال ایشان با خاک یکی شده شما
بردست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شمارا چگونه دل میشود که اینجا طعام
وآب میخورید وبلهو ولعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی برایشان
بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز گردیم شما بخشید بعده خدمت خواجه
هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم برقومی گذشته که در خنده ولهو ولعب
مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باستاد وسلام گفت
ایشان درحال بخاستند هر همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود در
منهج حلم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید هر همه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده ولهو ولعب وعجزان
غافل واز مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و
سلم چنان درایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندیدا آنگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات واولیاء صفات طریقت وامامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا وانچه در دنیاست تبرا کردند سبب آنکه چندین
عقاب هیبت وحیرت پیش دیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سوم که آنرا نیز اهل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر مسلمانی
رابی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطورست که فرمان میشود والذین

یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِیْنًا معنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلّم و رنجش خدای عزوجل ست بعدازان خدمت خواجه حکایت فرمود
در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا برا ابلث و جبر ہلاک
میکرد و در عذاب میداشت بعدازان بعدمدتی همان ملک ظالم را پیش در
مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان عاقل قاعده تمام برگشته و خاکستر براندام انداخته و خراب
و منغّص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در ملکه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
گفت ترا آن روز با آن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی
بخشیدی دست تظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
خدای بیوجہی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعدازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کنارهٔ دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون در ان
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی نشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
بزرگی از دنیاداران دیدم استاده از برای داد و ستد خلق خدا برا در رنجش
میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و دانسته
میکردم و میگذاشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیادار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم
باز ماندی اما نترسیدی از ان دنیادار که لطفی میکند از ان باز خواهد ماند از
آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی بروم که
چیزی ببینم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و بازگشت
بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عزوجل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدایتعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدایتعالی و خواندن کلام الله دلهای شنونده گان
نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود
اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيٰتُهٗ زَادَتْهُمْ
اِيْمَانًا وَّعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدایتعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدایتعالی بشنود و خواندن
کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بدانید که او از منافقانست آنگاه همدرین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدای تعالی میگویند مگر و خندند و لهو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای
ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باستاد و گفت
و هو طایف ثالث منافقون یعنی این طایفه سیم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص ره جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام
خدای عزوجل بشنید چنان ذوق در روی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت
شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر برنکرد جان بداد
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ عاشق بهوای دوست
بیهوش بود ✢ و از یاد محب خویش مدهوش بود ✢ فردا که بحشر خلق حیران باشند ✢
نام تو درون سینه و گوش بود ✢ بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی ره چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند
و دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از میان
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق باز گشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پابوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست در مذهب
اہل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اوّل آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدا یتعالی
بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او نبویسند و هر زمانیکه فرزندی در پایے
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او نبویسد
و او را بیامرزد بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فساد کاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نکردی گفت آری همچنان ست امّا مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدا یتعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بجا رسید بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش اوستاد قرآن میخواندم درین آیة
که فرمان میشود بالوالدین احسانا از اوستاد معنی این آیة پرسیدم گفت
درین آیة فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شما ام همین که از اوستاد این بشنیدم تخته بستدم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدا یتعالی
چنین فرماید از خدا یتعالی بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت کنم چون ای عبدا ...

پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست
من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که
دعای مادر بود دویم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید
کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم
چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من ستد
از نهایت سرما پوست کف دست من با کوزه برآمد سرد شده بود شفقتی که در مادر
ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا
دعا کرد که خدایتعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت
از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف
یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
کند و یا بخواند خدایتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالے
بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
بعد ازان دعا گو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست
کفار افتد اما در آنچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب
دیدند پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که
مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند هرکه در مصحف نگرد بکرم خدا تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه
همدرین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بر زمین آورد والتماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بردست
گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود
که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند ازوی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی
آنجا در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردمی حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه
روزی کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را
آمرزش میخواهد از خدای عزوجل بعد ازان فرمود هر کرا دوستی علما و مشایخ
در دل بود خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرکه در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا خدمت کند حق تعالی گناه او را تمام در گذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او نبویسد که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آین حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آنمرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هرچند که روی بجانب قبله بکردند روی از جانب قبله بیگشت جانب دیگر بشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد هاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را و انیم و را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی پس هرکه از علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان راندگان بگردانم و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزم بعد ازان فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه در خانهٔ کعبه زاد ها الله شرفاو تعظیماً دیده برود یکی از عبادت باشد هرکه جانب خانه کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً بنگرد و درنگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آنکس نبویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد ازان فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رح فرماید هرکه یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او نبویسند بعد ازان فرمود که مرید را

باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز
و اوراد وی و جزان که خدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدا یرا عزّ و جلّ عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودی
و هر که بر وی بیامدی پند و نصیحت کردی و بر آیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی ای بندگان خدای تعالی مارا و شمارا بیافرید برای عبادت نه از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان مارا
واجب ست که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدایتعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدایتعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسائش ندادم اینجمله اعمال
محبوب نبود الّا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت استاد صدقا و اولیاء و مشایخ و صدیقانرا
مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان دران ریشه ها گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان بر گیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر وی بهشت استاده بیایند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوه مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذالک
مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عز و جل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند
چیزهاست که خدا تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد ازان فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشانرا
در دین تو در آرم بعد ازان فرمود که این گلیم را با آن جهار بهر در غار اصحاب
کهف فرود آورد یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام بازدادند بعد ازان یاران دین رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت
فرمود که چه چیزیست که در قدرت خدا تعالی نیست اما مرد باید که در فرمانهاے
او تقصیر نکند تا هرچه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان
نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند درین میان
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال ست پسری از من جدا مانده است اندرین فراق او عالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه واخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر برآورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه واخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه واخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را برابر بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی
بر زمین آورد باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن باز گشت
پسر را بخدمت خواجه آورد پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت بر نیمه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران
مقام نشسته بودم درویشی هم بر مشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزد در گرفت و مرا نزدیک
خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که مگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای
است عزوجل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده ست بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل ست الغرض آن فرشته دو دست
در آغوش کرده است یکی سوی مغرب و دویمی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بروشنائی روز بدان دست نگاه
میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد و
اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد هرگز روز نگردد
و لوحی معلق او یختهاند و خطها سپید و سیاه اندرو روی نبشته اند او می بیند گاهی
بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد از ینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد و های بگریست و در عالم
سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هر
عجایبی که از ان قدرت پیدا شد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه هست و می بینند
و پیش بندگان خدای عز و جل آن معامله باز میگویند بعد از ان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست
باد و باران بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان
دست نگاه میدارد. و اگر آن فرشته از ان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد از ان هم درین
محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هی تابد چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست میکشاید

وگاهی می جنبد و رگهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدا تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها
فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود و نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین بکشاید و چون خواهد که خلق را آیتها
و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد و آنرا زلزله
گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان همدرین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را پس
جهان جز این جهان چهار چندین بیافریده است و هر جهانی ازان جهانها صد قسمت
است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است
نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زرست
و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم دانند و نه ابلیس نه بهشت
و نه دوزخ ازان روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن
دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که
این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار ساله راهست و آن گاو
ایستاده است و همه وقت ثنا میگوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب است بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راندند که آنروز که
این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کردند درویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقه ناپیدا شدند
همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

مودود چشتی ره هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید سفر بود
در غیب بود معاینه میکردیم که ذره تجاوز نبود این مکاشفه سبب آن بود که درین
شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن چنین
بباید که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کناند قوت
کرامت او را ملزم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی
مسجد بنا کرده بود دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بدارید
که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست از آن طرف
است که دعاگو می گوید هرچند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو برو تفت کرد و گردن
دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین
محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید و آن روز
که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاه دار مار گفت
فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار نهادند پس فرمان
آمد که دهان بر بند دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مار است در زیر
هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هفتاد هزار
سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود که

که حق سبحانه وتعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند انگاه دوزخ را بتابند چون یکدمی بزنند جمله حشر قیامت پر دود گردد انگاه خواجه این فواید تمام کرده فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز ایمن بود پس او طاعتی بکند که نزدیک آن بهتر هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن طاعت کدام ست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگانرا روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدایتعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر گشت چند نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از برای برآمدن حاجات بسیار باید خواند در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه وتعالی آن مهم را بکفایت رساند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه وتعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت چنانکه پیش ازمن به هیچ پیغمبری نبود انگاه فرمود که من نشسته بودم که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة بودی هیچکس از امت موسی علیه السلام جهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

هیچکس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از امت داود مغ نگشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این
سوره امتان تو از خدا تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ
و هول آن برهد از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریاهای روی
زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد ازان خواجه
ادام الله بقاءه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها را و بیماریها را
شفاست هر بیماریکه بهیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد و صحت
بخشد از برکت این سوره بعد ازان همدرین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الفاتحة شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر هر دردها را بعد ازان همدرین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را
زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج در ماند وزیر را بخدمت خواجه
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجیکه کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض ره بر فور بر خاست
بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که ازان زحمت صحت یافت
آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود پرسید که چگونه شما را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد و مادران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او بود که مردم را هر کار که باشد صدق بباید و عقیده نیک ببایداگر دست بی فاتحه فرود آرد همه صحت شود و خاصه سوره فاتحه که جملگی درد و بار اشفاست بعد از ان بر لفظ مبارک راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را هفت نام خواند اوّل فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و همدرین سوره هفت حرف نیست و نیامده است اوّل حرف ث زیرا چه اوّل حروف ثبور است خواننده الحمد را با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خواننده الحمد را با جهنم کاری نیست سیوم حرف زی نیست که زی از زقوم است خواننده الحمد را با زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت است خواننده الحمد را با شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت است خواننده الحمد را با تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق است خواننده الحمد را با فراق کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خواننده الحمد را با خواری کار نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر لبتی رح مینویسد که درین سوره هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هران بنده که این هفت آیت بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاه دارد آنگاه همدرین محل فرمود که مشائخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و بست و چهار حرف فرمود و یک لکه بست و چهار هزار پیغامبر شد پس بعد و هر حرفی که درین سوره است ثواب یک لکه بست و چهار هزار پیغامبران است که شادی بدهد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت نماز فرمود در شبانروزی هران بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که لله سه حرف
است سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هران بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد
الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هران بنده که این بست و
چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هران بنده که این سی
حرف بخواند از سی هزار ساله راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هران بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد ایاک نعبد هشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هران بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

گفت اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
باشد هرکه در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هرآن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بخلق فرستاده است هرآن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد بعد ازان همدرین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی در سفری بودم در کنارهٔ دجله رسیدم انجا
کشتی نبود که بگذریم و ما بتعجیل بودیم گفتم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را درکنار دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضداشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم
پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل
شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هرکه ورد بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
کرده باشد آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسپ خطا کرد
پای شکست همین که در خانه در اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سورهٔ یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملایم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبد الله مبارک رحمة الله علیه گفتندی
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان ہاتف غیب آواز داد که
ای عبد الله عہدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندے
فرمود انبیا و اولیا و مشایخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و ہر چه
از پیران خود شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد از ان فرمود او راد یکه از
خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را نیز میگوئیم تا وظیفه فوت نکنید بعد از ان
فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پہلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم انگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو است بعده دوگانه نماز بگذارد
بر سر مصلا نشیند چند آیة از سورة البقر بخواند و ہفتاد آیة از سوره انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه سنت نماز بامداد بگذارد
بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد از ان
فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل
ذنب و اتوب الیه انگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و ہو حی
لا یموت ابدا ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و ہو علی کل شیء قدیر بعد از ان سه بار
بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف الملوان
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استقل الفرقدان و القمران بلغ علی روح محمد
من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاه سه بار بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار
بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه بعد از ان بگوید سبحان الله بحمده
سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا ہو الحی القیوم غفار الذنوب

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد
ازان سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بگوید
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین
بعد ازان نود و نه نام باریتعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم بخواند انیست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم
حاشر ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الله نبی طه یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم
نور حجة بیان برهان مؤمن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی هاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاهر
مطهر فصیح سید متقی امام بالحق مبین اول آخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امی
حی حلیم شهید قریب منیب ولی عبد الله محمد کرامت الله و محمد آیة الله وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار این درود بخواند
اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شیٔ وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شیٔ و
بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شیٔ بعد ازان یکبار آیة الکرسی بخواند الله لا اله الا هو
الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیٔ من علمه الا بما
شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم بعد ازان
سه بار بگوید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیٔ قدیر بعد ازان

سہ بار بخواند قل ہو اللہ احد بعد ازان ہفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند اللّٰہم اغفر لی ولوالدیّ ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند سبحان الاول المبدیٔ سبحان الباقی المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ علی کل شیء قدیر وان اللہ قد احاط بکل شیء عددا آنگاہ سہ بار بگوید توبۃ عبد ظالم ذلیل ولا یملک لنفسہ نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوۃ ولا نشورا بعد ازان سہ بار بگوید اللّٰہم یا حی یا قیوم یا اللہ یا لا الہ الا انت اسألک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا اللہ یا اللہ بعد ازان سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار بگوید اللّٰہم انی اسألک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسألۃ منک سمعا حاضرا جوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا فاعطنا مواعیدک الصادقۃ وایادیک الشاملۃ ورحمتک الواسعۃ ونعمتک السابقۃ انظر الی نظرۃ برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنّان یا منّان یا دیّان یا برہان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاہ سہ بار بگوید اللّٰہم اصلح امۃ محمد اللّٰہم ارحم امۃ محمد اللّٰہم فرج عن امۃ محمد بعد ازان سہ بار بگوید اللّٰہم انی اسألک باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سألتک بفضلک وکرمک

یا ارحم الراحمین الحمد للہ الذی فی السموات عرشہ والحمد للہ الذی فی القبور
قضاؤہ وامرہ والحمد للہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للہ الذی لاملا ولا ملجاء الا الیہ
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللہ ملاء
المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الہ الا اللہ ملاء المیزان ومنتہی العلم
وزنۃ العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت
باللہ ربا کریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبۃ قبلۃ وبالمومنین اخوانا
آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء بسم اللہ الذی
لا یضر مع اسمہ شئی فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم بعد ازان چند بار
بگوید اللہم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الہ الا اللہ دہم بار
محمد رسول اللہ بعد ازان یکبار بگوید واشہد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان
حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعۃ حق وکرامۃ الاولیاء
حق ومعجزۃ الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا وان اللہ
یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللہم زد نورنا وزد
حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسورہ یس بخواند بعد ازان
سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق
بگذارد دہ رکعت بہ پنج سلام نیت ہمین ست در رکعت اول فاتحہ یکبار واذا
زلزلت الارض زلزالہا یکبار ودر رکعت دویم فاتحہ یکبار وانا اعطینا یکبار بعد
ازان دہ بار درود فرستد بعدہ در تلاوۃ قرآن مشغول شود تا صلوۃ چاشت
بعد ازان فرمود کہ صلوۃ چاشت بگذارد دوازدہ رکعت بشش سلام در ہر
رکعتی فاتحہ یکبار وسورہ والضحی یکبار چون سلام دہد صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستند بعدہ در تلاوۃ
قرآن مشغول شود تا آن زمان کہ استوا ردر رنگ بگذارد والبتہ با مہتر خضر ملاقی
شود و ہر دہ سورہ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس وچون
سلام بدہد دہ بار درود بفرستند بعدہ سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاہ کہ
نماز دیگر شود بعد از ان صد بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ
سورہ فتح بخواند بعدہ سورۃ الملک پنج بار بخواند بعدہ سورہ عم یتسالون و سورہ
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاہ در ذکر مشغول شود در شرح
مشائخ نبشتہ دیدہ ام ہر کہ سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعدہ نماز شام بگذارد بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و
اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجدہ نہد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از ان صلوۃ الاوابین بگذارد و آن نزدیک ما
شش رکعت بسہ سلام اند در رکعت اول بعد فاتحہ اذا زلزلت الارض در رکعت دویم بعد
فاتحہ الہکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان
مشغول باشد کہ نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللہم اعنی ذکرک و
شکرک وحسن عبادتک بعد از ان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد
روا شود بعدہ چہار رکعت نماز صلوۃ السعادت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ انا انزلناہ
سہ بار و اخلاص پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود سر بسجدہ نہد سہ بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از ان چون بنشیند این دعا بخواند اللہم انی
اسئالک برکۃ فی العمر وصحۃ فی البدن وراحۃ فی المعیشۃ وسعۃ فی الرزق وزیادۃ

فی العلم و ثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اوّل پاس شب در نماز مشغول باشد و دوم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فریضہ بود بر ما واجب ست بچہار سلام بگذارد در ہر چہ و انداز قرآن بخواند آنگاه یکزمانی در خواب رود بعدہ برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود و در خبر ست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای بشکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود ہاتف آواز داد که نماز تهجد فوت شد ہمین بار آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده است ہمچنان باز از سر گیرد اما بیباید که ذرہ تجاوز نکند بر سنت مشائخ خود رفته باشد الحمد للہ علی ذالک مجلس ششم دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برہان غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر نشست خواجہ حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضے مشائخ صد مرتبہ نہادہ اند ازان ہفتدہم مرتبہ کشف و کرامت ست پس ہر که درین خانہ ہفتدہم خود را کشف نکند مرتبہ ہشتاد و سہ گی برسد پس رونده راه را بیباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در رہ صد مرتبہ مزید بعد ازان فرمود که در خاندان خواجگان چشت قدس اللہ ازان پانزدہ مرتبہ در سلوک نہادہ اند ازان پنجم مرتبہ کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را درین مرتبہ کشف و کرامت نگردانند چون در رہ پانزدہ مرتبہ برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان ہم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که وقتی خواجہ جنید بغدادی رہ را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید و اگر نخواہید بیاید فرمود یک چیز نخواہم و آن چیز آنست که موسی صلوات اللہ علیہ نخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام بخودی
خود حجاب برخواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت ست که خواست کنم
بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت
باشد پس هرچه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
بالاتر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی ره
در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید امروز روز خواست تو و بخشش
ماست بخواه هرچه می طلبی تا مطلب ترا بدهیم خواجه سر بسجده نهاد گفت بنده
را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از پادشاه شود بنده بدان راضی ست
آواز بر آمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هرچه مملکت
ماست هم بتو دادم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهیم گفت
الهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو مارا می طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا
بطلبی فردای قیامت در میان حشر در آیم به پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه
جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند هاتف آواز داد
که ای بایزید یافتی انچه مطلوب داشتی بعد ازان همدرین محل فرمود که رابعه
بصری ره شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق
خلق بصره آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
ایشان بود گفت درمیان ایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد در سینه او عشق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

نمی آرد و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست
آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج ره را پرسیدند که نهایت در عشق دوست
چه چیزست فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند و او ذره ازان قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر بر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند ؎ خوبرویان چو بنده گیرند + عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبهٔ بغداد هزار تازیانه زدند و از
دست نشد و از پای در نیامد واصلی بر سر او رسید پرسید چه حالست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر بود
امام محمد غزالی جائی میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند و او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریقست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهدهٔ او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود برمناسب حال مشاهدهٔ دوست ؎
او بر سر قتل و من درو حیرانم + کان راندن تیغش چه نکو می آید + بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی ره در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طلّق نفسک ثلثاً قل هو الله احد یعنی اوّل خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

ندهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود کذاب بود در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند بعد ازان فرمود که یکے از بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الٰهی اگر تو از من هفتاد سال را حساب خواهی من از تو هفتاد هزار سال بلی گفتن خواهم آنکه امروز هفتاد هشتاد هزار سال الست بربکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن و این جمله شورها که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست ست همین که آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو از روی شما شمار یعنی هفت امت را ذره ذره کنم و هر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد هزار سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه هم درین محل فرمود که عارفی بود هر روز این سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمده و ما ئیم که بهیچ فرود نمی آئیم پس یکبار خود را فدا نکردیم از برای خود نخواهیم و هفت زمین بر هم افگند آنگاه هم در غلبات شوق حکایت فرمود او خواست ما بیند و ما نخواستیم که او را بینیم یعنی بنده را با خواست چه کار که وقتی بزرگی سیر مود که سهل روی از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستم حق تعالی بیک عنایت را پیش از من بجو درسانید تم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود که چون مار از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکے دیدم یعنی در عالم توحید هم یکی ست و یکی از تو دید بعد ازان فرمود که چون عارف کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید هم درین مقام حیرت اندانست یعنی هنوز در کناره است پس ره نمی یابد که پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه بایزید گفتی ره که سی سال ست حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

انچه من بودم نماند و شرک و جز آن و ما و منی از میان برخاست اما چون نمانده ام
حق تعالی آئینه خویش ست و انچه می گویم آئینه خویشم یعنی حق بزبان من میگوید
و من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده ست و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و
اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و
شرب و قومی بسماع و رقص و قومیکه پیش شاه بودند در دریا بحر غرق شده بودند
بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم انگاه
همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب های عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز با چیزی دیگری طلبی ترابا
دل چه کار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هرکجا که باشد و
هرچه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر پی چیزی برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
مرتبه رسد جملگی عالم و انچه در عالم ست میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید ره
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنزمانکه
در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و انچه در دنیاست می بینم انگاه
همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت انگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی
او را حجاب قرب گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست
که صفات حق در وی بود انگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق
بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا آتش سوزند و من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت ست

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد از آنجا که عفت و رافت و رحمت
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از ان هم درین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر نیکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بد زیرا چه تو بهٔ از معصیت
یکی ست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اوّل بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است
و حاجتها روا بر می آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود در ویشی چند برابر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن را میان خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردای
قیامت درویشان را عذری خواهند خاست یعنی معذرت خواهد بود و توانگرانرا
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب ست خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشف محبت آن مرد گفت
تا مرا نمائی درست نبود سر بالا کرد گفت هر چه بندگان خدای را نمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کردند بر خاست اقرار کرد سر در قدم آورد گفت اینک مردان
خدای بعد از ان سخن درین کشید که هر که درین مجلس ست چیزی کرامت بنماید بر فور خواجه
عثمان هارونی ره دست در زیر مصلا کرد مشتی تنکهای زر بیرون آورد و درویشی حاضر بود

او برادو که برو هلو ابرای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدند بفرمان خدا تعالی آن چوب
زر گشته بود تعد ازان دعا گو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور
شیخ عثمان هارونی ره روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش خواجه محمد عارف بود زبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم تعد ازان فرمود
که در سلوک آمده است که فردا در قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا خود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند تعد ازان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد یا دست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پرآب کرد
های های تکبر بیست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
بمردی رسانید آنگاه همدرین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بیحرمتی و
خوار داشتن برادر مسلمان را تعد ازان فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا مسعود و اهل آخرت مسرورند در
سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس هست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهد طلب کند سر بر ندارد تا مهتر اسرافیل صور زند مدام بسیاری طلب که با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذوالنون مصری رح گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت است انگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی رح را پرسیدند که چند سال ست زیرا چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدای را شناخت اگر او از خلق عزلت نگیرد و همچنین پندار که در وی نعمت نیست انگاه هم درین محل فرمود که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای خرد و نیارد انگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرود شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس نی همه باشد و این درد را المی باید انگاه فرمود که عارف چند از ان معرفت بگوید و در کوی دوست بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد و بعد ازان فرمود که از فریاد اهل محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان ست که از مشاهده دوست دور ست همین که بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست انگاه این سخن بر لفظ مبارک راند که از جویهای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریاد می کند همچنین که بدریا میرسد ساکن میگردد پس همچنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی رح که خدای را دوستانند یعنی همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجب باشد نابود گردند و عبادت چگونه کنند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبدالله حفیف رح بسهو بکار دنیا مشغول

شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ یعنی بود آن ساعت که این زمین را بپیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرای بسطام تنها بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بدرون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راهست که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید هم درین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بهر زبان سخن دیگر جز بیاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پرآب کرد فرمود که حق نیست
که هر دو جهان در دوستی و بدل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگر به محبت مهجور نداما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری دوستدار خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون دلهای اولیا خود مطلع ست از دلهای دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند
کشید بعبادتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که بلال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد
کنند که هم بدست آرد و عارف دوم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی رح که اگر این کس
را سه خصلت بود بحقیقت بدان که خدا تعالی او را دوست میدارد اول آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون
ازان مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علمامی خوا
دانند و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زاهد نیز طاعتی ست زاهدان ازان
خبر نیست و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را نداند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد ازان گزیدن و دعوی گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این همه گفت و شعله و حرکت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است
اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گوئی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دیری چند است
که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو باز گشت الحمد لله
علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل ...
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک آورد
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر

بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در روی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چندروز ملازمت
نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدرین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه اورا بادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض درند امیر المومنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواندند آن بادشاه درکیاست
تمام بود و زیرک و دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند
آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
در آوند زر و یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را در مصاحبت مردی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زہادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار پیغمبر صلعم صحبت
آن یار پیغمبر اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا بخشیدم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد و جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم میکنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
بادشاه که از حد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان ہارونی رح
که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آنزمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در وی روزی
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که اہل طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که ازان حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد بهشت آرزو مند لقا او گردد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت درمیان اہل
سلوک و اہل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان
همدرین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط او ستاد خود مولانا شرف الدین رح

صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو
چیز ست اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی دوم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله احسان
و طاعت ضایع کرده باشم بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی ره
مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هرچه فراهم می آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید داری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل درمیان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه همدرین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیز ست
فرمود سه چیز ست اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دوم مردی که او را طمع نبود
سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی خواجه
ذوالنون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه
ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف شده باشد
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات را خلق را برگزینند
و از غیر و دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم ولیکن با انفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق ست
که تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللهِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب آنرا ی او که

در دنیا دارد و هر چه عمل و عشق و حسنات خبر ندارد و بعد ازان پرسیدند که عارف را
گریه بسیار باشد فرمود که آری امّا چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و بطعمه
وصال چشد گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست و نمی دانند
که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد ازان
فرمود که هر که او دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
که هر دو سرای برابر دیگری بیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدرین
محل فرمود که وقتی داؤد طائی ره را دیدند که اندرون صومعه چشم بسته بیرون
آمد با ستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته اید
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدا تعالی بدیگری نظر
نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و با کسی
پیوندم بعد ازان فرمود که بزرگی بود ازوی شنیدم که فردای قیامت حق
تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آید بود و احتمال نکنند که
ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد ازان فرمود که خواجه ابو سعید
ابوالخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
گیرد محبت خویش بر وی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بد و لبود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله همدرین محل فرمود
که اگر پرسند امعن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

وحدانیت وجلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت وجلال وعظمت افتادن گرفت روزے نشسته بودم غیری در نظر آمده بپیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بر زبان نیاید مناجات کردم الٰهی دیده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته بودم که هردو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم ؑ را بیافرید اورا فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باستد دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هربار سر بسجده نهادی و در مناجات این بگفتی که الٰهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت درویشی افتاد که درویشی آنیست هر آینده که بیاید اورا محروم نگذارد و اگر گرسنه باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند بباید که بهمه حال آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین ست آنگاه فرمود وقتی دعاگو و شیخ عثمان هارونی و زویشے مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بختیار اوشی همراه بودیم رسیدیم شهری دیدیم یافتیم از حد مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه آن درویش رسم بودی هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدو دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه پاکی

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدای تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت
بعد از ان هم درین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقرا او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین
موجود بود کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند دو تای نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دنیا دهم دویم گفت از سبب دنیا این دو نعمالت افتند
آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام موجود
شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد از ان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود
که از هر دو کون دل خود بریده گرداند آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد
یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که تعظیم گرفتن باید کرد حق
سویم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز بریدن چهارم بر خود گزیدن هر چه غیر
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُل اِن کانَ اٰبَاؤُکُم وَ اَبناؤُکُم وَ
اِخوانُکُم وَ اَزوَاجُکُم الخ و صفت محبان ست که بر محبت ایشان برین معنی اشارت بود
بعد از ان بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی ست که او از مادران و پدران و فرزندان و برادر

ببرد پس سوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آزرو ست
انگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند انگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص ست در محبت انگاه فرمود که عزیزتر چیزها در جهان اینست
که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این ست که درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای سچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد چنانکه
شود که پا در دست ماند و یاد او بعد ازان بر لفظ مبارک راند که صادق درمیان
عارف او ست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در ملک کسی نباشد انگاه همین
محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او بنشست پس چندان منقار زد و باز بر دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس چندان جان بداد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پابوس میسر
گشت مولانا بهاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه انگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت انیست که برنج و مئونت خلق نه کسی افگند
کند و نه باکسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات است
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند یا ایشان را
بتعلم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان
فرمود که توکل عارف برین نوع حقّ بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود
که خواجه جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را ببریده گرداند از سه
چیز اوّل از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان
فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن چیز
عارف نتوان گفت اوّل دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت و انس گرفتن
بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اوّل صحبت فقرا
دویم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اوّل دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه
توبه و اندا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیزست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر
شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق ازو خیزد آنگاه
حکایت فرمود آوازه عصی آدم برآمد جمله چیزها برآدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالے
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند ما بر کسیکه بر تو عاصی شود نگرییم حق
تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما و هرچه در شما بود بر دست ایشان آنگاه
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتند بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی و فاست با وصال و
حسرت باطل از وصال و حسرت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که آنگاه وارد
سر خود را گوش دارد و نفس خود را بگذارد در نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بباید نهاد
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها در هر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند با او از خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف
حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت استاده شده قنا عاشقانرا از صدق محبت
بیگروانند سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کرده اند صادق و ثابت
نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد از آن بعد بلفظ مبارک راند
اهل محبت کسانی اند که بواسطهٔ استاد سخن دوست می شنوند که الحدیث عن قلبی
ربی یعنی دل عاشق بشنود مگر سخن حق بعد از این فرمود که صاحب محبت چون
بمیرد زود در مردی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و
می خندد پرسیدند که تو مردهٔ چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهدهٔ دوست باقی و
حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را انجود هیچ اختیار نبود تا حرص قرار نه این
راه آید سلوک را فرمود که روزی مالک دینار را پرسیدند که ملازمت کردن
پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که رابعه بصری را سؤال
کردند که فاضل درین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن
بود در دعوی و مرد کسی ست که او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی
شود و نامش آن بود که نهاده بود حق تعالی و آن بود که دوست گوید پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم ست و نه رسم و جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که اهل عشق جز دوست
بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجملهٔ اندوه نزدیک بود
و بحق که در خدمت دوست انس نگیرد او بجملهٔ وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بجنبه
دوست ندارد او هیچ در هیچ ست بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
غافل توشه بساز این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

که اهل محبت طایفه اند که درمیان ایشان و درمیان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز بر نفس محب نیاید زیراچه تسلیم دعوی در یک چیز نشود و فتنه که
از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از خاطر وسواس نفس رسته باشند
و مردمان از خلق بر تو رسته باشند پس گفت هر که را محبت داده اند و فقر او را وحشت ندهند او
فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب ست
و خاک پس کسیکه آب بر وی غالب ست بلطف و ریاضت بدید جمال اگر بعنف کشد معجب گردد
وا و بمقصود نرسد و کسی که خاک بر وی غالب گردد لابد او را بایک یابد بوقت سختی پایداشت
تا کاری را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که آب را بیافریدن از
هر الوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت
ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیامیخت طعمه آب بشناخت از خوردن او
لذت و حیا یابند اما از لذت خبر ندارد و چون من الماء کل شی حی بعد ازان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناچیز گردد دویم و سویم
ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق ثبت گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل و صفات محب بنشیند فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّ بَصَرًا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیت سویم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت جزوی ست
از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت بنده را هر دو محیط باشند
آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را دوست
داری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست درمیان اهل سلوک اول کم خوردن
از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سویم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا سویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن ست
تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکرها کردن ست تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافر خواهم شوم جائی که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هر کسی او وداع کرده دعاگو برابر در مدت دو ماهه در راه بودیم بعد ازان در اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود معموره بود و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبود والحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان عزیزان
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راندند که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت ازانکه در حدیث مسطور ست قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست میرساند
انگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصا از برای آنکه
تا گرد عرش که طواف کنند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه وتعالی میفرماید که ای بنده من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت ست انگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه عالم منور است چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بودند او را فرمان شد که مثال بنویس بر دست شیخ
قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام وست
بعد ازان مثال تمام شد بر دست دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصا شیخ عثمان هارونی رحمه
در سایه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد فرمود این امانتی ست از رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم از خواجگان چشت بما رسیده است من ترا دادم و در دان کردم باید که چنانچه
ایشان و ما بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما
شرمنده نگردانی دعا گو سر بر زمین آوردم و دوگانه نماز گذاردم فرمود برو بخدای سپردم
وترا بمنزلگاه عزت رسانیدم بعد ازان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی
که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر چه یک شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما گرد ملک الموت میگردیم و هر جا که در مانده است
او را دست می گیریم چون خواجه درین فواید بود دعا گو می خواست سر در قدم آرد درین
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردم فاتحه
خواند گفت روی تخراشی و مرد شده بباش باز روی بر زمین آوردم بازگشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و ائمه و غیر آن بر دعا گو
روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان
کردن بست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر حرا
نوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم که همی در زمین عرش استاده
کرده اند من سر نهادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک که مجموع بخشته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

۱۳۰۹ هجری

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رح
مسمی بدلیل العارفین باختتام رسید اینجا مقام معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
در آید در اصلاح پای کم نسپارند و مصحح را معذرت پذیرند فقط